

طرف کرج رفتند. اداره ژاندارمری از حکم و پُلْتیک دولت متمرّد شده خلاف بی طرفی رفتار می کنند (و) همه جا با روس ها ظرفیت می کنند در کرج هم جنگ سختی با روس ها ژاندارم ها کرده اند (و) بیچاره ها تمام در کرج به دست روس ها کشته شده اند. امیر حشمت که در طهران است او هم ششصد هفتصد نفر ژاندارمری را برداشته با علی خان سواد کوهی در رباط کریم با روس ها جنگ کرده اند (و) به قدر پانصد نفر ژاندارم کشته و الباقی فراری شده اند. خود امیر حشمت و علی خان سوادکوهی از طرف ورامین رفته اند (و) بیچاره و بدبخت ژاندارم ها را به کشتن داده اند.

کمیته دفاع ملی هم که در قم بودند از شنیدن اخبار حرکت قشون روس به اطراف طهران و قم، فرار (را) بر قرار ترجیح داده به طرف اصفهان رفته اند.

باری قشون روس هم همه جا فاتح شده، هر کجا ژاندارم دیده اند کشته اند، یا لخت کرده اند (و) رفته اند به طرف قم. در قم جنگ نشده، همین که مجاهدین این مطلب را فهمیده بوده اند فرار کرده اند. وکلا و اجزاء کمیته دفاع ملی هم از قم به طرف اصفهان حرکت کرده اند، مجتهدین هم عقب سر آنها. بعضی ها به طرف اصفهان و بعضی ها به طرف عراق رفته اند. وزیر مختار آلمان هم به طرف عراق رفته است. آقا سید محمد طباطبائی، آقا سید حسن مدرس (و) پسر آقا سید محمد هم به طرف اصفهان رفته اند. قشون روس به نزدیک قم که رسید مجاهدینی که مانده بودند فرار کردند. قشون روس هم در کمال آرامی وارد قم شده صدا از احدی در نیامد. توی شهر هم نیامده، بیرون شهر اردوئی زدند. روزی هم ده خروار نان از حکومت خواسته بودند، از برایشان برده بودند. اطراف هم در کمال انتظام است. بعد از چند روز قشون روس به طرف کاشان حرکت کرده بودند. نایب حسین هم (که) در آن صفحات متواری است و چندی قبل آمده بود در همدان (و) با ملیون یکی شده بود و بعد از همدان (رفته بود) در اطراف زرند و ساوه، گفتند با روس ها جنگی کرده بود و حالا آمده است باز به طرف

کاشان. از قراری که انتشار داشت، با روس‌ها هم ساخته بوده است و علامتی مابین خودش (و) روس‌ها بوده که هر وقت بیرق سفید نایب حسین بلند می‌کرده است، روس‌ها به طرف او گلوله نمی‌انداخته‌اند ولی بعد شنیده شد که روس‌ها هم با او خوب نیستند.

باری تمام فضای مملکت ایران را که عجالتاً قشون روس گرفته است. طرف خراسان (و) مازندران قشون روس زیاد است، یک عده قشون روس هم به طرف طهران رفته است، گویا به قدر یک هزار و پانصد نفر قشون روس در زرگنده و قیطره رفته منزل کرده‌اند. در طهران خبری تازه نیست، از مردم هم صدائی در نمی‌آید (و) در کمال آرامی هستند. قوای مجاهدین از هر طرف به سمت کرمانشاهان جمع می‌شود. وزیر مختار آلمان هم در (این) اواخر معزول شده است (و به) جای او، قنصل که مقیم اصفهان است وزیر مختار شده است ولی در اصفهان مانده است.

پنجشنبه ۲۷ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۴

امروز به عزم سفر خیریت اثر قرچه داغ از خواب برخاسته، کار زیاد داشتم، جمعیت زیادی بودند. اشخاصی که طرف حساب هستند با صندوقخانه، در واقع آمده‌اند به طلب کاری. هیأت اداره نظمیه (و) میرزا احمد خان (با) سایر صاحب منصب‌های تشکیلات که از طهران آمده‌اند اغلب مرخص شده‌اند (و) سایرین هم از گرسنگی خواهند رفت. تحصیل اجازه کرده‌اند (و) چند روز دیگر خواهند رفت. هفت هشت شب هم بود که در صندوقخانه آمده بودند (و) بست بودند برای اصلاحات کارشان. آخر الامر مبلغ پانصد تومان برای خرجی راه گرفته رفتند. کشیک‌خانه که مستأصل شده‌اند، اغلب طلبکارهایشان آمده بودند (و) ادعا می‌کردند. باری معرکه بود از باب توقع که الی ماشاءالله. با آن اذیت‌هایی که مجدالملک (کرده) و کارها را مغشوش کرده است (و) بصیرالسلطنه کلاه کلاه کاری کرده است، وضع غریبی بود. از

دست مردم و ارباب توقع فرار می‌کردم. والاحضرت هم اندرون بودند و سرکار معززالملوک هم اندورن حضور والاحضرت اقدس بودند. مجدالملک هم (در) اطاق نشسته بود (و) حقوق ماه حوت دربار را می‌داد. بعد هوا یواش یواش روشن شد، بارهای صندوق‌خانه را هم مشغول بارکردن شدند. اشخاصی که در این سفر مستلزم رکاب هستند بعد نوشته خواهد شد. چهار ساعت ونیم به غروب والاحضرت اقدس سوار به اسب شدند. تادم عالی قاپو هم شریف‌الدوله، مجدالملک، معدل‌الدوله بودند. آقا میرزا کاظم آقا دعای سفر را به گوش والاحضرت خواند. توی میدان توپخانه هم سوار زیادی در رکاب بود. ژاندارم و قزاق (و) سوارهای ایل حاجی‌علی‌لو که حالا در جزء کشیک‌خانه هستند، با سالار عشایر. چند تیر توپ انداخته شد (و) امیرنویان که در این سفر مستلزم رکاب است سواره در رکاب بود. محمد ولی میرزا که در این سفر مستلزم رکاب نیست با سردار سطوت مرخص شده رفتند. کوه‌های سهند یک پارچه سفید و از طرف دست راست پیدا بود.

والاحضرت اقدس صحبت‌کنان می‌رانند با امیر نویان و من. اعلم‌الملک و حشمت‌السلطنه هم بودند. وارد دره «البادره سی» شدیم (و) از یک گردنه سختی گذشته (که) یخ کرده بود (و) اغلب مستلزمین زمین خوردند توی دره «البادره سی» ده کوچکی است اسمش هم «البادره سی» است. رعیتی است، قنات کوچکی هم دارد که به قدر نیم سنگ آب دارد، به قدر هفت، هشت خانوار هم جمعیت دارد، مردمانش هم فقیر هستند. قدری که آمدیم رسیدیم (به) ده جذامی‌ها. لب جاده نشسته بودند، انعام به آن بیچاره‌ها داده شد. قدری که از آنجا گذشته، رسیدیم به پلی که در روی رودخانه «آجی» زده‌اند. رودخانه «آجی» آبش زیاد است، گل و باتلاق است بهار هم آبش خیلی زیاد می‌شود، از پل که (گذشتیم) یک کاروانسرای شاه عباسی است که خرابه هم نیست، پل

را هم گویا در همان زمان ساخته‌اند آن ور کاروانسرا یک ده کوچک است که به قدر بیست خانوار جمعیت دارد. (و) مال ناظم‌العداله است (و) اطراف رودخانه جزء قُرُقِ شکارگاه «بابا باغی» است. جاده هم همه جا از کنار رودخانه می‌رود قدری که تشریف بردند، امیر نویان خسته شده، مرخصی حاصل کرد که از عقب یواش یواش بیاید.

یک ساعت ونیم از شب رفته وارد منزل شده در ده خواجه است (و) مال نصیرالدوله است. ده بزرگی است (و) تقریباً دویست خانوار می‌شود سالی سه چهار هزار تومان اجاره‌اش است. باری سرباز و موزیک ایستاده بودند، در خانه‌های کثیف رعیتی منزل کردیم، رفع خستگی کرده دوباره آمدم حضور والاحضرت.

جمعه ۲۸ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۴

اشخاصی که در این سفر در رکاب هستند. امیرنویان پیشکار کل، اعلم‌الملک، حشمت‌السلطنه، معتضدالسلطنه که هم منزل من است، معزالدوله عقب مانده است از برای تسویه کارهایش و طلبکارهایش، منصورالسلطنه، حاجب‌السلطان، اعتمادحضرت، ناظم خلوت، اعتمادهمایون، سرایدار باشی و بیوک خان پسر امیر آخور، معاون امیر آخور، عمله جات خلوت، حاجی اکبر خان معاون صندوق‌خانه، من، سالار عشایر معاون کشیک‌خانه، پسر معزالدوله (و) پسر منصورالسلطنه با تفنگدارهایش و اجزای میرشکاری، بشیرالسلطنه و ساعدالسلطنه، اجزای نظام، سواره قزاق یکصد نفر، دو اراده توپ و ششصد تیر، سوار کشیک‌خانه سالار عشایر از ایل حاجی علی لو یکصد نفر، موزیک قزاق با ریاست وثوق‌حضور (و) موزیک مراغه با ریاست ناصر همایون (و) سعدالسلطنه پسر مرحوم ساعدالملک روئیس گارد به ریاست قزاق‌های والاحضرت.

والاحضرت اقدس بیدار شده، شرفیاب شدم. گفتند اطراف جاده طرف دست چپ ماهور، شکار «ارقالی» قوچ و میش دارد، مرخصی حاصل کرده رفتم برای شکار.

هوا به شدت سرد بود به طوری که سپیل‌ها یخ کرده بود (و) پاهای اسب سُر می‌خورد
شکارچی‌ها و بلد که با ما (بودند) سر می‌کشیدند، چیزی ندیدیم ولی رَدِ شکار دو جا
دیده شد. والاحضرت هم از سر ماهورها پیدا بودند. باری آمدیم تا دِه «شهرک» که
محل نهار خوری است. نهارهای والاحضرت هم هنوز نرسیده بود، از نهار امیرنویان
میل فرموده، بعد که نهاری‌ها آمدند، تو سری خوردند. این ده بزرگی است (و) مال
حاجی مهدی آقا ردبیلی است، به قدر یکصد خانوار جمعیت دارد. رفتم شرفیاب شده
تفصیل شکار را به عرض رسانده بعد آدمم جایی که نهار حاضر کرده بودند. باری امیر
نویان و بصیرالسلطنه صحبت می‌کردند. قدری که گذشت شیپور حاضر باش را کشیدند
(و) والاحضرت سوار شده حرکت فرمودند. با سرعت تمام تر می‌آمدیم تا رسیدیم به سر
بالائی (و) برف زیادی (که) لمه کرده بود، امر فرمودند به من و منصورالسلطنه (و)
اعلم‌الملک که از روی برف‌ها با اسب بیاییم پایین. تا زیر شکم اسب توی برف فرو
می‌رفت، محمود خان افخم نظام هم با زین‌فرنگی زد (به) برف نزدیک بود به زمین
بخورد. من سوار اسب او شدم (و) با زین‌فرنگی از همان جا پائین آمدم. نیم ساعت به
غروب وارد منزل شدیم. والاحضرت اقدس استراحت فرمودند. شب را هم در
کشیک‌خانه خوابیدم.

دوشنبه ۲۹ شهر ربیع‌الثانی ۱۳۳۴

والاحضرت بیرون آمده سوار اسب شده، امیرنویان، بصیرالسلطنه، اعلم‌الملک،
حشمت‌السلطنه، ساعدالسلطنه، معتضدالسلطنه در رکاب بودند. به هر دهی که
می‌رسیدیم رعیت‌هایش استقبال می‌کردند (و) گوسفند می‌کشتند، پایین دره یک
کاروانسرای شاه عباسی دارد. آنجا امیرنویان با سردار معظم حاکم قرچه داغ (و)
بصیرالسلطنه ایستاده بودند (و) به قدر پنجاه نفر سوار هم با او بودند. بعد یکصد نفر

سوار حاجی علی لو که مال سالار عشایر بودند و بعد هم به قدر یکصد نفر سوار دیگر که مال «حاجی خوجلو» است. به یک دهی رسیدیم که محل نهارخوری است (و) مال شاهزاده مقتدرالدوله است. رسیدیم به ده، گاوی جلو آورده بودند، کشتند. بعد آمدیم در خانه‌ها. صرف نهار (فرمودند) حضور والا حضرت شرفیاب شده، بعد من لباس نیم رسمی پوشیده، سوار شده، سوار زیادی هم جلو بود. نزدیک شهر اهر که رسیدیم، سواره قزاق، ژاندارم (و) سربازها ایستاده بودند (و) احترامات لازمه را کردند، قدری که آمدیم وارد قصبه اهر که در واقع شهر قرچه داغ است شده، تمام اهل شهر آمده بودند جلو (و) دعا می‌کردند و گوسفند زیادی هر صنف، قربانی می‌کردند.

شهر اهر در واقع یک قصبچه بزرگی است (و) به قدر چهار هزار خانوار جمعیت دارد. سردار معظم هم جلو بود، من هم جلوی والا حضرت می‌رفتم حشمت السلطنه (و) حاجب السلطان هم جلوی ما بودند. نزدیک شهر مقبره‌ای است مال شیخ شهاب‌الدین و سنه ۱۱۳ تاریخ سنگ این مقبره است. بعد از تحقیق شرحش را خواهم نوشت. اهل شهر در معبرها ایستاده بودند، خانه حاجی حسن اهری را برای والا حضرت درست کرده‌اند. علمای اهر دم در اطاق ایستاده بودند. به امام جمعه و مجتهد و سایر علماء به هر یک فراخور حالشان اظهار مرحمت فرمودند. حاکم سیصد تومان تقدیمی گذارده بود، صاحب خانه هم دویست تومان وجه تقدیمی گذارده بود، سه باغ در اطراف این حیاط‌ها هست، من و اعلم‌الملک حیاط بیرونی منزل داریم. اطاق‌های من خیلی عالی و خوب و فرنگی ساز است ولی سایر (اطاق‌ها) قدیمی ساز است. کمی هم موزیک آمده زدند.

یکشنبه سلخ شهر بیع الثانی ۱۳۳۲

آقا میرزا عبدالرحیم امام جمعه اهر آمد دیدن، بعد رفتیم حضور والا حضرت. اخبارات تلگرافی که رسیده از طهران این است که: کابینه وزراء تغیر کرده، فرمانفرما

استعفا کرده و سپهسالار اعظم به سمت ریاست وزرائی منصوب شده است ولی هنوز تعیین وزراء معلوم نیست. تلفن آوردند (و) وصل کردند به سیم تلگراف با شهر تبریز حرف زده، از سرکار معززالملوک احوالپرسی کرده (والاحضرت هم) تا ساعت شش بیدار بودند.

دوشنبه غره شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

امیر نویان فرستاد که ما حمام هستیم بیایید. رفتم حمام. امیر نویان، بصیرالسلطنه، اعلم الملک (و) حشمت السلطنه در حمام بودند صحبت می‌کردیم بعد آمدیم به در خانه. امیر نویان رئیس ایل «حسین بگلو» را امیر نویان آورده معرفی کرد (و) مرخص شد برود (که) سوارهایش را جمع آوری بکند (و) از برای تنبیه اشرار حاضر بشود.

سه‌شنبه ۲ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سوار شده رفتم بازدید امام جمعه، (بعد) والاحضرت بیدار شده، لباس پوشیده، احضار فرمودند، تا نزدیک ظهر شرفیاب بودیم. شب راهم تا ساعت چهار شرفیاب (بودم).

چهارشنبه ۳ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

رفتیم حضور والاحضرت، برف هم می‌بارید، بعد قدری بازی «رولت» (و) بازی‌های مختلف کرده بعد صرف نهار فرمودند. تا عصری در حضور بودم شب هم حضور والاحضرت شرفیاب بودم. بعضی پیغامات لازم (را) فرمودند رفتیم منزل امیر نویان به گفت‌وگو.

پنجشنبه ۴ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

والاحضرت بیدار شده لباس پوشیدند، تشریف فرمای توی باغ شده،

اعلم الملك، حشمت السلطنه، معتضد السلطنه، بصير السلطنه، معزالدوله شرفیاب بودند. عصری والا حضرت سواری خیر فرمودند. دم مقبره شیخ شهاب الدین رفته پیاده شده رفته تماشا. یک گنبد بزرگی دارد که شبستان مسجد است پشتش هم یک حیاط مربع مستطیلی است در وسط حیاط از سنگ حجاری کرده، نرده درست کرده اند به ارتفاع دو ذرع، یعنی مثل نرده مشبک است، قبر شیخ شهاب الدین (هم) در وسط حیاط است دورش را از سنگ حجاری کرده اند، مثل نرده از هر طرفی به قدر دو ذرع راه باز گذارده اند. مادر شیخ شهاب الدین هم در همین جا مدفون است ولی قبرها خراب شده است، سنگ مرمر هم زیاد خرد و بزرگ افتاده بود. چند جای نرده سنگی را هم شکافته اند ولی توی قبر که آدم می رود آجر فرش است، سر در قشنگی هم دارد. دور محوطه قبر را خوب کرده اند (و) سر ستون های خوب در آورده اند. در هر صورت بی تماشا نبود. رفتیم توی گنبدش از توی گلدسته جلو ایوان راه دارد، پله های مارپیچ بدی داشت والا حضرت (هم) تشریف بردند، تاریک هم بود، گلدسته ها هم کاشی کاری است (و) آبی رنگ که هیچ رنگش عیبی نکرده، طاق گنبد هم بزرگ است و آجرهای بزرگ قدیمی دارد.

جمعه ۵ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

امیر نویان می رود به طرف «کلبر» مقصود از این سفر تنبیه بعضی از اشرار و متمرّدین است از قبیل سردار نصرت جریبانلو (و) رشیدالدوله که با هم متحد هستند. شعبانعلی زنجانی هم برای اغتشاش از طرف آلمان ها آمده است توی ایل جریبانلو (و) آنها را متصل تحریک می کند و با سالار ارشد (و) سایرین هم جنگ می کنند. خسارت زیادی به مردم وارد کرده اند. مقصود از این سفر تنبیه و اصلاحات (اینجا) و جلوگیری است (که) در تابستان و بهار این طرف ها را مغشوش نکنند. دو اراده توپ «میترا بوز» هم

که همراه داریم برای این کار است. یک صاحب منصب روس هم برای توپ‌ها آمده است. امروز که گفته بودند اسباب کارش را حاضر بکنند برای این که با امیرنویان بروند جلو و آنها را تنبیه بکنند یا این که آنها را متقاعد بکنند، رئیس قزاق‌ها گفته بود، از تبریز به من امر شده است که من به جنگ نروم، این توپ‌ها فقط برای تشریفات والاحضرت است، ما برای جنگ نیامده‌ایم به این جهت خیلی اوقات والاحضرت و امیرنویان تنگ شد، تلگراف تغییر آمیز (و) تهدیدات سخت به یساول قزاق و به قنسول شده که (به) قزاق‌ها امر بکنند که مطیع باشند. باری بعد امیرنویان رفته والاحضرت تشریف آوردند توی باغ.

امیرنویان مرخص شده رفت که فردا صبح زود برود به طرف «کلپیر» و «مغانات» برای تنبیه اشرار.

باری منصورالسلطنه، حاجب السلطان، کاظم خان، علی خان شاطرباشی، شهباز خان از دیروز الی امروز در منزل سالار عشایر مشغول قمار بودند، گویا بعضی‌ها هم خارج از اجزای درباری با آنها بودند (و) قمار می‌کردند، به این جهت خلق مبارک تنگ شده بود و خبال تنبیه همه را داشتند (آنها هم) آمدند آبدارخانه بست نشستند، من و امیرنویان شفاعت کردیم. بعد اعلم الملک آمد، رفتیم منزل امیرنویان خدا حافظی. باز قزاق‌ها بازیش را در آورده بودند که به ما حکم شده که ما هر کجا والاحضرت تشریف دارند آنجا باشیم و برای جنگ نیامده‌ایم، از برای تشریفات آمده‌ایم معلمین توپ‌های شصت تیر که روسی هستند می‌گفتند (ما) نخواهیم رفت و قزاق‌ها هم گفتند (ما) نخواهیم رفت. بعد والاحضرت وکیل‌های روسی را خواستند و تغییرات سخت فرمودند (و) تلفن به قنسول کردند، یساول قزاق بعد اجازه داد که با امیرنویان بروند.

شنبه ۶ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

امیرنویان (و) بصیرالسلطنه با موزیک (و) ناصرهمایون (با) سی نفر سرباز و پنجاه

قزاق، چهل قزاق هم از اردبیل آمده، شرفیاب شده بودند، سوار حسنبکلو (با) هفتاد نفر از سوارهای سالار عشایر، رفتند. (باری) به قدر چهار صد نفر سوار با امیر نویان از اطراف، اهل همه جا رفته‌اند. دستخط هم برای امیر نویان صادر فرموده‌اند.

یکشنبه ۷ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

از قراری که خبر رسیده بود، کریم خان رشیدالدوله از محل خودش فرار کرده، معلوم نیست به اینجا خواهد آمد (یا) جایی را اختیار خواهد کرد برای تحصن، یا به تبریز خواهد رفت (و از) آن جا به جایی پناهنده خواهد شد. باری امر فرمودند سیم تلگراف را فوری اتصال به تلفن کرده مطلب را به شریف‌الدوله داده که اقدامات در اطراف تبریز بکنند (که) اگر او آمد او را دستگیر بکنند.

دو ساعت به غروب مانده کریم خان رشیدالدوله آمد منزل سردار معظم به عنوان تحصن. به عرض رسید، امر فرمودند او را در منزل حاجب‌السلطان توقیفش بنمایند. رشیدالدوله یکی از آن متمردین بود یعنی اوائل ورود والاحضرت در تبریز، برضد سالار ارشد و سالار عشایر اقدامات کرده، مبلغی به نظام‌الملک پول داده «قره‌سورانی» تمام اطراف تبریز (و) در واقع نصف آذربایجان (را گرفت) از عهده هم خوب برنیامد. رشیدالدوله از خودش چندان تابعی ندارد، دخترش زن بیوک خان سردار نصرت جلویبانلو است. وصلت او اسباب قوت کارش شده است.

بعضی کاغذها از طهران (و) تبریز رسیده اخبار تازه نداشت. وزراء که تعیین شده‌اند: سپهسالار، رئیس‌الوزراء و وزیر داخله، صارم‌الدوله وزیر امور خارجه، سردار کبیر وزیر جنگ، علاء‌الملک وزیر عدلیه، سردار منصور وزیر پست و تلگراف، میرزا احمدخان فوائد عامه و اوقاف... وزیر مالیه، کاشف‌السلطنه هم معاون وزارت داخله.

دوشنبه ۸ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

رفتیم منزل منصور السلطنه نبود، از آنجا رفتیم منزل ساعد السلطنه و سعد السلطنه، پسرهای مرحوم ساعد الملک. خبر آوردند و الاحضرت سوار می شوند. لباس سواری پوشیده از طرف جنوب اهر رفتیم از قصبه بیرون. صحراها را هم مه گرفته بود کم کم هم برف می آمد، به قدر نیم فرسنگ رفته بعد مراجعت فرمودند، دو عدد کبوتر هم زدند. عصری یک نفر سید بروجردی آقا سید صادق نام، (که) شغلش سیاحی است (آمد) از قراری که می گفت تمام ایران را دیده است. (والاحضرت) ساعت معتضد السلطنه را که یک ساعت بی مصرفی بود نشانه گذارده با تیر اول زدند میانه ساعت داغان شد.

سه شنبه ۹ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

امشب شب چهارشنبه آخر سال است، توی باغ بُته کردند (و) الاحضرت تشریف بردند توی باغ، من و اعلم الملک (و) حشمت السلطنه (و) اعتماد حضرت در حضور بودیم (و) از روی بُته ها می پریدیم. رسم کلیه آذربایجانی ها این است که در شب چهارشنبه آخر سال تفنگ زیادی روز آتش بازی می اندازند، متصل صدای تفنگ بود و حال این که قدغن شده بود.

چهارشنبه ۱۰ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سالار عشایر خبر آورد از اردوی امیرنویان که سردار نصرت آمده خودش در اردوی امیرنویان پناهنده شده است، او را حبس کرده است. باری اینجا رسم دارند که روزهای چهارشنبه آخر سال مردمش جمع می شوند و دور مقبره شیخ شهاب الدین اسب می دوانند (و) تفنگ و ترقه می اندازند. رفتیم برای تماشا، ولی دیر رسیدیم، مردم

متفرق شده بودند.

اخباری که از خارج رسیده، کشته شدن انور پاشا است در اسلامبول. از تبریز کاغذ و بار خانه برای من و الاحضرت، سرکار معزز الملوک فرستاده بودند. بعد رفتم اطاق اعلم الملک، حشمت السلطنه (و) سالار نظام هم بودند. شام را هم آنجا صرف کرده معتضد مزخرفات می گفت.

پنجشنبه ۱۱ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

والاحضرت احضار فرموده، رفتم شرفیاب شده بعضی صحبت‌ها و فرمایشات فرمودند برای تهیه عید که اسباب سلام را اینجا مختصراً فراهم بیاوریم.

جمعه ۱۲ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

والاحضرت احضار فرموده رفتیم شرفیاب شده، مدتی تخته و بازی رولت می کردیم، باری تا عصر (که) والاحضرت تشریف فرمای حمام شدند. بعد از شام احضار فرموده رفتم تا وقت خواب در حضور بودم.

شنبه ۱۳ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

شرفیاب بودیم تا یک ساعت از شب، آمدم منزل. پست از طهران آمده بود، روزنامه‌جات آمده بود. اخبارات تازه این است که: قشون روس کرمانشاه را از دست قشون عثمانی و مجاهدین گرفته، جمعی هم زن و مرد رفته‌اند سفارت روس در طهران، اول به عنوان این که ما حقوقاتمان را می خواهیم بعد یواش یواش مطالبشان زیاد شده گفته‌اند ما عدلیه را نمی خواهیم، مشروطه را نمی خواهیم، ژاندارمری را نمی خواهیم، روس‌ها هم (در) سفارت قدیمشان اطاق‌ها را فرش کرده، شام و نهار می دهند، معلوم نیست که کی به آنها پول خرجی می دهد!

یکشنبه ۱۴ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سوار شده رفته منزل میرزا محمد آقای مجتهد، میرزا عبدالله شیخ الاسلام برادرش هم بود. او هم مثل امام جمعه تبریز است همیشه درب خانه اش مردم جمع هستند. خانه اش هم خوب است، عمارت دو مرتبه راه پله ها فرش کرده، وضعیتش هم خوب است.

خلعت حضرت رضا را که همه ساله از آستانه مقدس می آوردند چند روز است که آورده اند (و) در تبریز است. منتظر بودند و الاحضرت تشریف فرمای تبریز بشوند ولی حالا که عید را در اینجا تشریف دارند امر شده که خلعت را بیاورند اینجا. خبر آوردند که خلعت را آورده اند و نزدیک است به شهر برسد. و الاحضرت امر فرمودند که آن چه لازمه تشریفات است به عمل بیاوریم. باری بیست سوار کشیک خانه با یساول ها را فرستادم جلو، خودم هم با حشمت السلطنه رئیس تشریفات، حاجب السلطان (و) سالار عشایر، سرایدار باشی، فراش یساول به قدر دویست قدم استقبال کرده، خلعت (را) در سینی گذارده، فراش و شاطر (و) یساول های کشیک خانه (و) قاپوچی ها افتادند جلو (و) با تشریفات هر چه تمام تر وارد حیاط کرده، همه زیارت کردیم. و الاحضرت هم محض احترام تا دم در حیاط استقبال فرمودند و خلعت را از جعبه بیرون آورده پوشیدند و بوسیدند در کمال احترام (و) تشریف فرمای اطاق شدند. تمام روسای سرکاری بودند فرمان حضرت را هم من گرفته دادم (به) معتضد السلطنه نتوانست بخواند بنا شد روز عید آن فرمان مبارک در موقع سلام خوانده بشود.

دوشنبه ۱۵ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

والاحضرت بیدار شده رفته شرفیاب شده، بعضی دستور العمل ها برای فردا که عید است مرحمت فرمودند. از تبریز آتش بازی و خمپاره خواسته بودند امروز وارد شد.

دستورش راداده، مشغول این قبیل کارها بودم (و) خطیب و شاعر مرتب می‌کردم. قدری روزنامه نوشته، شکر خدا را گفته، صرف شام کرده و استراحت کردم و تا وقت تحویل.

سال لوی نیل، اول حمل

سه‌شنبه ۱۶ شهر جمادی‌الاول ۱۳۳۴

دیشب هفت ساعت و پنجاه دقیقه و بیست ثانیه از قرار زیج هندی، تحویل شد. امروز به سلامتی اول سال عید نوروز سلطانی (و) اول بهار است. باری صبح لباس رسمی پوشیده، هم قطارها آمدند دیدن. اعلم‌الملک، حشمت‌السلطنه، معتضدالسلطنه، معزالدوله، منصورالسلطنه، اعتمادحضرت، ناظم خلوت، آبدارباشی، پیشخدمت‌ها، سردارمعظم، حاکم، سردار اقبال، رئیس تلگراف‌خانه اینجا، امین مالیه، رئیس پست، صاحب‌منصب‌های ملتزم رکاب با سالارنظام، سعدالسلطنه با صاحب‌منصب‌های قزاقخانه، وثوق‌حضور، افخم‌نظام، سالارعشایر، قزاق و سایر نظامی‌های ملتزم رکاب و صاحب‌منصب‌های اینجا، سوارهای کشیک‌خانه، ژاندارمری‌ها، دو فوج سردار اقبال، و فوج رکابی، همه از هر کدام قدری حاضر بودند از برای سلام. من هم رفتم توی حیاط، از قزاقخانه و ژاندارم و فوج‌ها و کشیک‌خانه، بلند احوالپرسی کرده، آنها هم هوار کشیدند، بعد دسته‌جات اداره سرکای دسته به دسته آمدند، تبریک گفته عیدی به همه داده شد (و) رفتند. بعد والاحضرت احضار فرموده رفتم شرفیاب شده، بعضی دستورالعمل‌ها برای سلام مرحمت فرمودند و بعد لباس رسمی پوشیده امر فرمودند که سلام را حاضر کرده، من هم روبرو ایستادم، سردارمعظم، سردار اقبال، (و) محمود میرزا هم ایستادند. معتضدالسلطنه هم مخاطب سلام شد. معزالدوله، اعلم‌الملک، حشمت‌السلطنه (و) حاجب‌السلطان همه ایستاده بودند با لباس رسمی. مراسم سلام به جا

آمد (و) خطیب خطبه خواند. فرمان حضرت رضا (ع) را اول خواند بعد خطبه (را). شاعر هم نبود. دواساز اعلم الملک شاعر شده بود! شعری خواند ولی اشعار را خودش نساخته بود، از تبریز فرستاده بودند و او بلند خواند. باری بعد سلام قشون و دفیله داده شد. من خودم فرمانش را دادم، دفیله کرده. بعد از دفیله قشون حاضر در حیاط ایستادند. والا حضرت تشریف آوردند توی حیاط (و) از همه احوالپرسی فرمودند (و) تمام هورا کشیدند، بعد سینی پول آوردند (و) به تمام عیدی دادند. خود والا حضرت ایستاده بودند، موزیک (هم) می زدند، من هم مشغول پول دادن بودم. بعد که قشون تمام شد تشریف فرمای اطاق شدند. تمام رؤسای سرکاری و دوائر دولتی بودند (و) به دست مبارکشان عیدی مرحمت فرمودند. بعد سایر اجزاء را امر فرمودند من عیدی دادم از طبقات اداره جات سرکاری و غیره. باری در موقع سلام و دفیله هم عکس انداخته شد.

چهارشنبه ۱۷ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

سوار شده رفتم دیدن آقایان امام جمعه، مجتهد و شیخ الاسلام برادر مجتهد. بعد مراجعت کرده آمدم منزل. بعد والا حضرت بیدار شده شرفیاب شده، صرف نهار کرده، آمدم منزل.

پنجشنبه ۱۸ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

عصری والا حضرت اقدس سوار شده تشریف بردند به طرف شمال قصبه اهر، روی تپه ها اسباب آتش بازی که از تبریز آورده بودند نصب کرده بودند. سوارزادی هم دیدیم از دور نمایان شد (ند)، بعد که کاشف به عمل آمد دیدیم بصیرالسلطنه و مجلل الملک امیر آخور هستند که از «کلیر» از پیش امیرنویان مراجعت کرده اند (و) بیوک خان سردار نصرت را می آورند. رکاب مبارک را بوسیده امر شد سوار شدند (و)

صحبت کنان می رانندند، امر شد که سردار نصرت را هم ببرند منزل فراش باشی (که) حبس نظری باشد. در یک قلمستانی پیاده شده صرف چائی شد. با امیر آخور فرمایشات می فرمودند، او هم شرح مسافرتش را عرض می کرد. تا مغرب آنجا تشریف داشته، بعد سوار شده آمدند رو به آتش بازی. روی تپه ها آتش بازی را کوبیده بودند (و) یک آفتابگردان هم زده بودند و موزیک (می زدند). تماشاچی زیادی از اهل شهر (و) تمام رؤسا (و) اجزای سرکاری بودند. وقت آتش بازی شد. امر به آتش بازی دادند. آتش بازی خوبی شده یک ساعت از شب گذشته سوار شده مراجعت فرمودند.

جمعه ۱۹ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

جمعی منزل ما بودند، بعد رفتیم به اتفاق منزل بصیر السلطنه، دیدن کرده، بعد من رفتم بازدید سردار اقبال. مراجعت کرده، شرفیاب شدم. تشریف فرمای باغ شده صرف نهار کردند توی چادر. عصری هم والا حضرت تشریف فرمای حمام شدند.

شنبه ۲۰ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

والا حضرت اقدس از خواب بیدار شده، به عرض رساندند که امیرنویان شرفیاب شده است. احضار شد رفتیم، شرفیابی حاصل کرده، امیرنویان پای مبارک را بوسیده مورد مراحم والا حضرت گردیده، مدتی فرمایشات و صحبت می فرمودند، بعد چون امیرنویان خسته بود مرخص شده رفت.

یکشنبه ۲۱ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

رفتیم منزل امیرنویان، هم دیدن عید و هم منزل مبارک باد. باری سردار معظم، سردار اقبال، بصیر السلطنه، ساعد السلطنه و سعد السلطنه آنجا بودند. بعد نزدیک ظهر

آمدیم حضور والا حضرت شرفیاب شده، بعد از نهار قدری استراحت کرده، عصری برخاسته نماز خوانده، والا حضرت هم سوار شده تشریف بردند برای رودخانه بزرگ پائین. تفرجی فرموده زود مراجعت فرمودند. امیرنویان هم شرفیاب شد با بصیرالسلطنه. موزیک هم می زدند. بیوک خان سردار نصرت را آوردند حضور، امیرنویان توسط کرده، از خونس گذشته، جواد خان حاجی جوجلو، او هم آمده یک رأس اسب تقدیمی آورد.

دوشنبه ۲۲ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

والا حضرت بیدار شده رفتیم شرفیاب شده، بعد هم امیرنویان (و) جمعی دیگر آمدند. من و امیرنویان و بصیرالسلطنه مدتی در حضور بودیم. نهار دیروز که منزل امیرنویان بودیم یک ماهی آزاد برای امیرنویان آورده بودند می خواست به ماها تقسیم بدهد، من قبول نکردم، گفتم منزل خود امیرنویان ماهی پلو درست بکنند (و) بیائیم صرف کنیم. به اتفاق امیرنویان آمدیم منزلش، صرف نهار خوبی کرده، مدتی هم صحبت می کردیم، قدری هم با شهر تبریز با سرکار معززالملوک با تلفن صحبت (کردم).

سه شنبه ۲۳ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

سوار شده رفتیم اول منزل حاجی علاءالسلطان سراپی. بعد بهاءالسلطان برادرزاده سردار معظم آمد رفتیم برای شکار کبک. یک خرگوش از جلو من بلند شد، من هم به حالی که سنگلاخ بود اسب دوانده از دور با تیر اول (زدم)، صدای احسنت از همه بلند شد. بعد آمدیم توی رودخانه همه جا از پی رودخانه آمده یک خرگوش هم توی رودخانه بلند شد (و) روی آب دوید، من به خیال این که از آب نخواهد گذشت اسب دواندم عقبش، دیدم خرگوش مثل شکار از آب گذشته شنا کرده از رودخانه به آن

بزرگی گذشت خیلی اسباب تعجب من شد تا به حال همچو چیزی را ندیده بودم.
 امشب هم سازنده‌چی‌های اینجا آمده بودند سه تار می‌زدند، باریش
 می‌رقصیدند، خیلی مضحک بودند.

چهارشنبه ۲۴ جمادی‌الاول ۱۳۳۴

صبح پیاده رفتیم به طرف رودخانه جای با صفائی بود حسن خان را فرستاده،
 چادر (و) گوشت برای کباب (و) آب گوشت آوردند سازنده‌چی‌های دیشبی را هم
 آوردند توی صحرا (و) مشغول سه تار زدن (و) دایره زدن بودند. ما هم مشغول
 الک‌دولک (و) بازی‌های دیگر شدیم.

شب را هم بعد از نماز والاحضرت احضار فرموده، رفتیم شرفیاب شده تا موقع
 استراحتشان در حضور بودم.

پنجشنبه ۲۵ شهر جمادی‌الاول ۱۳۳۴

برای بعضی حساب‌ها و کارهای اداره داخلی سرکاری، امیرنویان ماها را خواسته
 بود. تمام رؤسای سرکاری در منزل من جمع شده به اتفاق رفتیم منزل امیرنویان. بعد از
 سؤال و جواب‌های زیاد، قرار شد در تبریز تسویه امور بشود.

جمعه ۲۶ شهر جمادی‌الاول ۱۳۳۴

دعاهای جمعه و زیارات را خوانده، بعد والاحضرت امر به سواری فرمودند که
 تشریف ببرند «ای پیرزن» ولی اسم اصلش «یخ فروزان» است. «یخ فروزان»^۱ ده بزرگی
 است (که) به قدر دو بیست خانوار می‌شوند، صورت‌های خوشگل هم دارد. سالار عشایر

(و) منصور السلطنه (و) سایر اجزای کشیکخانه بودند. نهاری صرف شد عصری برخاسته نماز خوانده رفتیم حضور. بعد اسب خواسته سوار شده رانیدیم برای منزل. بعد سالار مگرم فراش باشی امیرنویان، حسب الامر والاحضرت، بیوک خان سردار نصرت را آورده در کشیکخانه تحویل من داد، که در منزل من محبوس باشد. من هم قزاق و سرباز برای مستحفظیش مرتب کرده، قدری با او صحبت کردم. آدم رشیدی است ولی عوام است پسر مرحوم رحیم خان سردار نصرت است. رحیم خان چهار اولاد ذکور دارد، برادر بزرگ شجاع لشگر است که با این برادرش که سردار نصرت است بد است.

سه شنبه ۲۷ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

امام جمعه آمد خداحافظی مدتی صحبت کرده رفت، والاحضرت بیدار شده رفتیم شرفیاب شده، امیرنویان، سردار معظم، سردار اقبال و رؤسای اداره سرکاری بودند، تا وقت نهار. امیرنویان رفته من هم آمدم منزل. عصری والاحضرت سوار شدند، باران هم کم کم می بارید (تشریف فرمای) رودخانه شدند. شش رأس قاطر اسدالله خان رئیس ایل حسین بیکلو تقدیم کرده بود، از نظر مبارک گذرانده، آمدم رو به منزل. بعد موقع کشیک والاحضرت احضار فرموده رفتیم شرفیاب شدم.

یکشنبه ۲۸ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

امروز روز سیزده عید است، می خواستم بروم جای پیروزی ولی باران و برف می بارید نشد برویم. بعد قرار بر این شد که برویم منزل اعلم الملک. باری رفتیم آنجا، تمام اجزاء جمع شدند. بعد والاحضرت من را احضار فرموده رفتیم شرفیاب شده مدتی در حضور بوده مراجعت کرده، مشغول بازی تخته و ورق شدیم. نهار خوبی هم از نظارت خانه حاضر کرده بودند صرف شد. بنا بود فردا را به سلامتی تشریف فرما رو به

تبریز بشوند ولی بواسطه نیامدن بعضی از خوانین (که) دیر کرده‌اند، دو روزی عقب افتاد.

دوشنبه ۲۹ شهر جمادی الاول ۱۳۳۴

صمصام نظام رئیس ایل محمد خان لو را هم آوردند در کشیکخانه حبس کردیم. والا حضرت صرف نهار فرموده چهار از دسته گذشته سوار شده به سلامتی حرکت فرمودند. من هم با بیست قزاق، ده ژاندارم و چند نفر از سوارهای کشیکخانه، سردار نصرت (و) صمصام نظام را با خودمان می‌راندیم. تا رسیدیم ده «کوچه کند»، آنجا والا حضرت پیاده شده بودند خستگی در بکنند. باران هم می‌آمد. از آنجا آمدیم تا وارد «بیل وردی» شدیم. این محالات، یعنی از گردنه به این طرف محالات «بدوستان» است تا ده خواجه جزء «بدوستان» محال «هریش» است.

نماز خوانده بعد والا حضرت احضار فرموده رفتم شرفیاب شدم، موزیک هم می‌زدند.

سه‌شنبه نهمه جمادی الثانی ۱۳۳۴

آمدم حضور والا حضرت، برف هم به شدت می‌بارید، زمین‌ها همه سفید شده بود. باری والا حضرت می‌خواستند سوار بشوند. بعد والا حضرت هم لباس پوشیده، بیرون تشریف آورده سوار شده برف هم به شدت می‌بارید (و) کولاک سختی کرده بود به قدری هم سرد کرده بود که خطرناک بود. مه به طوری گرفته بود (که) تا سی قدم الی چهل قدم، آدم پیش پای خودش را نمی‌توانست ببیند. در هر صورت سوار شده به قدر پانصد قدم تشریف فرما شدند، بعد که ملاحظه فرمودند هیچ با این هوا ممکن نبود تشریف فرما بشوند، به عرض خاکپای مبارکشان رسانده که در این موقع تشریف فرمائی خطرناک است، چون هوا کولاک است مراجعت فرمائید. مراجعت فرمودند آمدند توی اطاق به قدر یک ساعت تأمل فرموده، قدری هوا بهتر شد بعد حرکت فرمودند. هوا هم